

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۵

مترجم: گوربه

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

استاد جیانگ نیان با استفاده از مزیت مبارز بودنش که استفاده از قطار شهری بدون خریدن بلیط بود استفاده کرد و سریع سوار قطار شدن و به سمت بخش مرکزی شهر راه افتادن. شهر جیانگ نیان نه قسمت بود که شامل بخش مرکزی و هشت بخش اطرافش میشد. راه عبور و مرور بین دو بخش فقط از طریق قطار شهری ممکن بود و وقتی که یک فرد معمولی میخواست سوار قطار بشه حداقل باید از سه روز قبلش بلیط میخرید، تازه قیمت بلیطها هم خیلی زیاد بود. برای بیشتر افراد اینکه بخوان از یه شهر به یه شهر دیگه برن، بخاطر هزینه‌ی سفر یه چیز خیلی تخیلیه... واسه همینم توی جمعیت دویست میلیون نفری شهر جیانگ نان اکثرا هیچ وقت از شهر بیرون نمیرن.

xxx

### شهر جیانگ نان بخش مرکزی

جیانگ نیان و لوفنگ توی پیاده‌رو قدم‌زنان به سمت مرکز اصلی دوجوی مرزها میرفتن. «لوفنگ، تفاوتی بین بخش مرکزی و بخش خودمون میبینی؟» جیانگ نیان که با لبخند به اطراف می‌نگریست همزمان به چیزهای مختلفی اشاره میکرد. لوفنگ هم به اطرافش نگاهی کرد، سرش رو تکون داد و گفت: «تنها فرقی که شلوغ تره، ماشین‌های بیشتری تو خیابون هستن و پیاده‌روی بزرگتری داره. بقیه چیزا معمولیه.» و درست هم می‌گفت چون واقعا هیچ چیز خاصی درباره‌ی مکانی که الان داشتن توش راه میرفتن نبود... جیانگ نیان لبخند زد و گفت: «الان خیلی تفاوتی نمیبینی، ولی به زودی متوجه منظورم میشی.»

همون موقع گوشی جیانگ نیان زنگ خورد. جیانگ نیان گوشی رو درآورد و جواب داد: «الو؟» اون مرد کچل دوباره روی صفحه‌ی نمایشگر گوشی نمایان شد. «جیانگ نیان، چقدر دیگه می‌رسی؟»

«حدود ده دقیقه دیگه اونجاییم.»

«باشه، زنگ زدم یادآوری کنم که یه عالمه از رئیس رؤسا و آدم‌های مهم بخش مرکزی اینجا هستن، پس گندی بالا نیارید.»

جیانگ نیان با قیافه‌ی متعجب گفت: «افراد مهم بخش مرکزی؟»

همین طور که جیانگ نیان و مرد پشت تلفن با هم بحث میکردن، لوفنگ چشمش به یه منطقه‌ی بزرگ که رو به روش قراد داشت افتاد. اون یه دیوار سفید طوسی بلند بود که دور یک آسمون خراش آبی رنگ قرار داشت. اون آسمون خراش، تابلوی بزرگی روش داشت که نوشته‌اش احتمالا از مایل‌ها دورتر دیده میشد.

### دوجوی مرزها!

جیانگ نیان که انگار بالاخره تماسش تموم شده بود رو به لوفنگ گفت: «این مرکز اصلی

دوجوی مرزهاست! مرکزمون تو کل شهر جیانگ نان.»

لوفنگ یه نفس عمیق کشید و گفت: «چقدر سرباز اینجاست!»

بیرون ساختمون مرکزی دوجوی مرزها، یک عالمه سرباز با تفنگ وایساده بودن. حسی که دیدن مرکز به آدم میداد، انگار دیدن یک هیولا با تجهیزات و زره کامله. جلوی در ورودی هم تعداد سربازها از بقیه جاها بیشتر بود.

جیانگ نیان با لبخند گفت: «این سپاه دوجوی مرزهاست. امنیت داخل ساختمون هم زیاده.»

بعد لوفنگ رو سمت در اصلی هل داد و گفت: «برو داخل.»

مردی که یک دست داشت و روی صورتش اثر زخم‌های قدیمی باقیمونده بود، گفت: «بزارید برن داخل.» همه‌ی سربازها از جلوشون کنار رفتن و براشون یک راه باز کردن. لوفنگ کل این مدت نفسش رو از روی هیجان حبس کرده بود.

مردی که اون دستور رو صادر کرد، به سمت جیانگ نیان برگشت و لبخندی روی صورتش

نشست. «جیانگ! هی مرد! خیلی وقته اینجا ندیدمت. باید بعدا با هم یک نوشیدنی بخوریم.»

جیانگ نیان لبخند زد و سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد. «اوکیه.» بعدش دستش رو روی

شونه‌ی لوفنگ گذاشت و گفت: «لوفنگ، ایشون آقای لو هست، یکی از افراد قدیمی اینجا.»

لوفنگ با صدای بلند گفت: «از آشنایی باهاتون خوشبختم آقای لو.» می‌تونست حس کنه که

این مرد، مبارز قوی‌ای هستش.

«ماشالله.» مرد سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد و لبخند زد.

«ما یکم عجله داریم، پس بعدا حرف می‌زنیم. بای داخل ساختمون منتظر مونه.» و با گفتن این

جیانگ نیان بار دیگه دست لوفنگ رو گرفت و با عجله به داخل ساختمون بردش. لوفنگ وقتی

به خودش اومد دید که داخل حیاط ساختمونه، حیاطی که شبیه یک پارک بزرگ بود با یک

عالمه بوته‌ی گل، صخره و کوه مصنوعی، حتی دریاچه و آبشار مصنوعی هم اونجا بودش!

لوفنگ می‌تونست حس کنه هر یک نفری که از کنارش رد میشه یک فرد خاص و مهمه. جیانگ نیان آهی کشید و همین طور که راه میرفتن به لوفنگ گفت: «اونی که الان دیدیش<sup>۱</sup> یکی از دوستای قدیمی و خوبمه که همیشه با تمام وجود می‌جنگید. قدیما با هم تو یه عالمه مبارزه‌ی خطرناک همراه هم بودیم. دوست خیلی خوبیه و کسیه که سختی زیادی کشیده. مثلاً دستش وقتی آسیب دید که با ضربه‌ی گوریل آهنی مشکی خرد شد.»

لوفنگ بدون اینکه چیزی بگه به صحبت‌های استادش گوش میکرد.

«رزمنده‌های دوجوی مرزها اتحاد زیادی با هم دارن.» جیانگ نیان به برج اشاره کرد و ادامه داد: «نگاه کن، اون ساختمون برای رزمنده‌های دوجوی مرزها تو شهر جیانگ نان هست! هر کسی که از اون ساختمون خارج بشه یک رزمنده هست، حتی اگه به صورت مجازی باشه.» لوفنگ شوکه شد. «هر کس؟»

به شیشه‌های ساختمون که نگاه کرد دید که حدود صد نفر داخل ساختمون.

«شهر جیانگ نیان دویست میلیون نفر جمعیت داره، چطوری میتونیم کمبود رزمنده داشته باشیم؟» جیانگ نیان خندید و گفت: «تو این ساختمون، طبقه‌ی اول لابی هست. جایی که افراد میتونن بشینن و با هم حرف بززن و غذا بخورن. طبقه‌های دوم تا نهم برای تمرین مبارزه‌هایی که به مرحله‌ی جنگنده رسیدن هست. و طبقه‌های دهم تا نوزدهم هم برای تمرین مبارزه‌هایی که مرحله‌ی جنگ سالار رسیدن. طبقه‌های بیستم به بعد هم مکان برگزاری کنفرانس‌ها هستن.»

لوفنگ یکم از توضیحات گیج شده بود پس پرسید: «استاد، رزمنده‌ها مرحله‌های مختلف با لقب‌های جنگنده و جنگ سالار دارن؟»

جیانگ نیان آروم آروم توضیح داد: «رزمنده‌ها بین مراحل جنگنده، جنگ سالار، و مرحله‌ی کمیاب خدای جنگ تقسیم میشن. بیشتر رزمنده‌ها تو مرحله‌ی جنگنده هستن و خیلی هاشون تا آخر عمرشون تو همون مرحله می‌مونن. خود مرحله‌ی جنگنده به سه قسمت تقسیم میشه که افراد مختلفی رو شامل میشه. جنگنده‌ی مبتدی، جنگنده‌ی متوسط و جنگنده‌ی نخبه. خیلی از رزمنده‌هایی که تازه آزمون ورودی رو قبول شدن جزء دسته‌ی جنگنده‌ی مبتدی میشن. ولی تو، لوفنگ... با قدرت الان احتمالاً یک جنگنده‌ی متوسطی.»

لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی اینکه فهمیده تکون داد.

---

<sup>۱</sup> همون مرده که یه دست نداشت و صورتش ضخمی بود و میگه

مثل اینکه با وجود نیروش بازم بین رزمنده‌ها عددی نبود.

«احتمالا میتونی به کمک یه اسلحه‌ی گرم مبارزه‌های مرحله‌ی جنگنده رو بکشی. ولی نمیتونی از پس بیشتر مبارزه‌های جنگ سالار بریایی. به عنوان مثال اگه یک تفنگ سنگین رو جلوی یه جنگ سالار استفاده کنی، میتونه به راحتی با کمک سرعت زیاد و عکس‌العمل عالی که داره با سرعت از جلوی گلوله‌ها جاخالی بده. رزمنده‌های مرحله‌ی جنگ سالار به خودی خود نخبه محسوب میشن.»

جیانگ نیان خندید و ادامه داد: «با اینکه استعداد داری، ولی هنوز جوونی، پس یک تازه‌کاری.»  
لوفنگ فقط می‌تونست پیشونی‌اش رو ماساژ بده.  
لوفنگ خیلی زیاد درباره‌ی رزمنده‌های قوی میدونست. به عنوان مثال اون رزمنده‌ای که عقاب مشکین تاج رو از وسط نصف کرده بود. خودش حتی با قدرت روحش هم نمی‌تونست بهشون دست بزنه.

جیانگ نیان با شور و شوق ادامه داد: «و اونهایی که حتی از جنگ سالارها قوی ترن، خدایان جنگ هستن. اونها دیگه خیلی قوی هستن، هر کدومشون به راحتی میتونه وسط یک تیر بارون راه بره بدون اینکه یک خراش کوچک برداره. سرعتشون به تندی صاعقه و سرعت عکس‌العملشون حتی از اونم بیشتره. یک مشت یا لگدشون میتونه یک ساختمون رو خراب کنه.  
خدای جنگ... این قدرت یک خدای جنگه!»  
لوفنگ با هیجان گوش میداد.  
جنگنده... جنگ سالار... خدای جنگ.

با قدرت الانش فقط در حد یه جنگنده‌ست با این حال شاید بعد از استفاده از نیروی روحش، نیروش زیاد بشه و بتونه به مرحله‌ی جنگ سالار برسه.

لوفنگ پرسید: «استاد، آیا مراحل بالاتری از خدای جنگ هم هست؟»

«بله.» جیانگ نیان لبخند زد و ادامه داد: «افرادی هستن که بالاتر از مرحله‌ی خدای جنگ هستن. هر کدومشون قدرتی دارن که زمین و آسمون و میلرزونه! حتی کشورها هم به این رزمنده‌ها احترام میزارن. ولی همچین افرادی خیلی کم پیدا میشن. تو کل کشور چین فقط دو، سه تا ازشون هست.»

لوفنگ شگفت زده شده بود.

حتی تو چین، یکی از پنج کشور بزرگ، فقط دو یا سه نفر داشت که بالاتر از مرحله‌ی خدای

جنگ بودن؟

«پس مبارزها معمولاً تو سه دسته‌ی جنگنده، جنگ سالار و خدای جنگ قرار میگیرن. خب موضوع اینه که مرحله‌ات علاوه بر نیرو، سرعت و عکس‌العملت به سابقه‌ی جنگی که داشتی هم مربوطه.»

لوفنگ که دوباره گیج شده بود پرسید: «سابقه‌ی جنگیم؟»

«آره. لوفنگ، با نیروی بدنی الانت باید یه جنگنده‌ی متوسط باشی. ولی وقتی تازه یه مبارز میشی، در واقع یه مبارز مبتدی هستی و فقط بعد کشتن تعداد معینی هیولا میتونی واقعا جنگنده‌ی متوسط بشی.» جیانگ نیان آهی کشید و ادامه داد: «در بین جنگنده‌ها بعضی‌ها نیروی بدنی خوبی دارن، بعضی افراد از تکنیک‌های بهتری استفاده میکنن، یه سری دیگه سرعت بیشتر و کلا هر کسی یه حقه‌ای تو آستینش داره، تنها راهی که میشه به طور مطمئن مرحله‌ی یک رزمنده رو حساب کرد، سابقه‌ی جنگی اون فرد.»

لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی تایید تکان داد.

آره... حتی اگه نیروی بدنی دونفر زمین تا آسمون با هم فرق داشته باشه، یک نفر با نیروی

بدنی کمتر میتونه یکی که نیروی بدنی بیشتر داره رو بکشه!

جیانگ نیان خندید و گفت: «همین طور تلاش کن و یک جنگ سالار شو و این طوری افتخار منطقه‌مون میشی.»

همون موقع لوفنگ با خودش فکر میکرد که اگه از نیروی روحش استفاده کنه نیروش چقدر میشه؟ اون موقع نیروش در حد یک جنگ سالار هست؟ فقط زمان میتونه این قضیه و مشخص کنه.

همین طور که لوفنگ و جیانگ نیان حرف میزدن و راه میرفتن، بالاخره به یک ویلای سه طبقه رسیدن. اون ویلا فضای خیلی زیادی رو اشغال کرده بود. مردی که پشت تلفن با جیانگ نیان حرف زده بود از بالکن ویلا داد زد: «جیانگ نیان زود باش بیا.»

«بیا بریم بالا لوفنگ.»

جیانگ نیان سریع دست لوفنگ رو گرفت و با هم وارد ویلا شدن<sup>۲</sup>.

---

<sup>۲</sup> (♡♡)

- پایان قسمت پنجم از جلد دوم.

@NovelEast